

## بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی\*

دکتر حجّت‌اله جوانی<sup>۱</sup>

سمیه خادمی<sup>۲</sup>

### چکیده

دیوان غزلیات بیدل دهلوی، به عنوان نماینده سبک هندی، یکی از متون ادبی است که حاوی معانی عمیق و ژرف آموزه‌های عرفانی است. مقاله‌ی حاضر، با روش توصیفی - تحلیلی و با تکیه بر دیوان غزلیات بیدل، به بررسی جایگاه عرفان عملی و مقامات و احوال در اشعار بیدل پرداخته است. مقامات و احوال در سیروسلوک عملی، بسیار حائز اهمیت است و در اکثر کتب عرفای مسلمان، به این موضوع پرداخته شده است. به طور کلی در تقسیم بندی که عرفا برای مقامات و احوال انجام داده‌اند، می‌توان هفت مقام توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا، و ده حال مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس، اطمینان، مشاهده و یقین را نام برد. با توجه به اینکه فهم اشعار بیدل، مشکل است و تاکنون شرحی بر دیوان غزلیات او نوشته نشده است، ضروری است با دسته بندی اشعار او در زمینه مقامات و احوال، بازتاب این مقامات و احوال در دیوان او مورد بررسی قرار گیرد.

**کلیدواژه‌ها:** عرفان عملی، مقامات و احوال، بیدل دهلوی، دیوان غزلیات

hojjatollahj@alzahra.ac.ir

۱. دانشیار گروه ادیان و عرفان دانشگاه الزهرا(س)

s.khademi@semnan.ac.ir

۲. دانشجوی دکتری عرفان و تصوف دانشگاه سمنان

\* این مقاله مستخرج از پایان نامه کارشناسی ارشد سمیمه خادمی با عنوان " بررسی اندیشه های عرفانی بیدل دهلوی در غزلیاتش " است

تاریخ پذیرش

تاریخ دریافت

۹۵/۱۱/۳۰

۹۵/۱/۲۰

### مقدمه

تعالیم عرفای مسلمان، به سه مقوله شریعت و طریقت و حقیقت تقسیم می‌شود. از نظر عرفا، شریعت، راه انبیاء است و طریقت، سیرو سلوک عملی است، و حقیقت وصال الهی است، که کمتر کسی به حقیقت دست می‌یابد. عرفا طریقت یا عرفان عملی را به مقامات و احوال تقسیم کرده‌اند و بنابر دیدگاه آنان، سالک باید با طی کردن این مقامات و احوال، به وصال الهی و بقای بالله برسد. بحث مقامات و احوال از موضوعات بسیار مهم عرفان عملی است و در منابع عرفانی زیادی به آن پرداخته شده است.

در این پژوهش طبقه‌بندی مقامات و احوال از کتاب اللمع فی التصوّف که شاید قدیمی‌ترین و روشن‌ترین کتاب در موضوع مقامات و احوال باشد، انتخاب شده است. کتاب اللمع فی التصوّف با نظم و ترتیب خاصی نوشته شده است و در زمینه مقامات و احوال عرفانی، هفت مقام: توبه، ورع، زهد، فقر، صبر، توکل و رضا، و ده حال: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس، اطمینان، مشاهده و یقین را معرفی می‌کند، و در نهایت سالک بعد از طی این مقامات و احوال به مقصود خویش یعنی فنا فی الله و بقای بالله می‌رسد.

دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۱۳۳-۱۰۵۴ هجری)، یکی از متون ادبی-عرفانی است که حاوی معانی عمیق و ژرف عرفانی از جمله عرفان عملی است. اگر برای هر یک از شیوه‌های فارسی، بخواهیم نماینده‌ای برگزینیم که تمام خصایص آن شیوه را به گونه‌ای آشکارا در آثار خویش نمایش دهد، بیدل را باید نماینده تمام عیار اسلوب هندی بشمار آوریم، زیرا این گوینده پرکار و نازک اندیش قرن یازدهم و دوازدهم، راه و رسمی را که پیشینیان او، از یکی دو قرن پیش از او، بنیاد نهاده بودند، با مجموعه آثار خویش به مرحله‌ای رسانید که هر یک از خصایص شعری گویندگان این اسلوب را، باید به گونه‌ای روشن‌تر و مشخص‌تر در آثار او جستجو کرد (شغیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۵).

شعر هندی پیش از بیدل، جرقه‌هایی از مفاهیم عارفانه را در بردارد؛ اما این جرقه‌ها که در میان سیل امثال و حکم سطحی و احیاناً کوچه بازاری، بی‌فروغ و در بسیاری موارد اصلاً ناپدید است، در شعر بیدل به خرمی از آتش گداخته بدل می‌شود و همه جا از جمله دل و جان خود شاعر را می‌سوزاند و خاکستر می‌کند. بیدل در واقع کالبد شعر فارسی را که پس از جامی کم‌کم خالی از روح عارفانه شده بود، دوباره با مفاهیم عرفانی و با زبانی پرتپش و

در ابعادی گسترده‌تر و عمیق، آشتی می‌دهد و از نو، آبی رفته را به جویبار شعر فارسی برمی‌گرداند و رمز اصلی پیچیدگی شعر بیدل در همین تلاش خلاقیت‌آمیز نهفته است (حسینی، ۱۳۶۷: ۷۰-۶۹). بیدل شاعری است که برای خواننده ایرانی و حتی برای بسیاری از اهل فضل و دوستداران شعر در ایران ناشناخته مانده است، و کمتر شاعری است که با شخصیتی به این گونه، تا این حد، گمنام مانده باشد، بخصوص که در ولایت دیگر قلمرو زبان فارسی از شهرت بسیار برخوردار است و در ایران از یادها فراموش شده است (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۵: ۱۸).

با توجه به این که اشعار بیدل حاوی مضامین و معانی ژرف و عمیق عرفانی است و تاکنون کمتر به بررسی جایگاه او در عرفان اسلامی پرداخته شده است، در این پژوهش سعی بر آن است که عرفان عملی و مقامات و احوال در دیوان غزلیات بیدل مورد بررسی قرار گیرد. البته به صورت پراکنده و محدود، بعضی از اشعار بیدل مورد تفسیر قرار گرفته است که در پیشینه پژوهش به آنها اشاره می‌شود، ولی به صورت جامع و طبقه بندی شده تاکنون عرفان عملی و مقامات و احوال در دیوان غزلیات او مورد بررسی قرار نگرفته است و ضروری است که مقامات و احوال از دیدگاه این عارف شاعر مورد تحلیل و شرح قرار گیرد.

#### ۱-۱- پیشینه پژوهش

در زمینه آموزه‌های عرفانی بیدل دهلوی می‌توان به مقاله‌های از جمله "منشاء آفرینش و جایگاه انسان در شعر بیدل دهلوی" ۱، "آموزه عشق عرفانی در دیوان بیدل دهلوی" ۲، "فنا و بقا و اتحاد و اتصال در دیوان بیدل دهلوی" ۳، "تحلیل فلسفی - عرفانی وجوب و امکان در غزلیات برگزیده بیدل دهلوی" ۴ و "قرائت وحدت وجودی از آینه در غزلیات بیدل" ۵ اشاره کرد. همچنین مقاله‌های در زمینه سبک ادبی بیدل دهلوی نوشته شده است.

#### ۲- مقامات

مقامات، عبارت است از مراحل و منازل اکتسابی که سالک در سیر و سلوک خویش، با کوشش و اجتهاد آن را کسب می‌کند و این مقامات برای سالک دوام و پایداری دارد. در کتب صوفیه بسیار به تعریف مقامات پرداخته شده است (ابونصر سراج، ۱۳۸۶: ۶۵؛ هجویری، ۱۳۸۷: ۵۴۴؛ کاشانی، ۱۳۸۷: ۱۳۵؛ بقلی شیرازی، ۱۳۷۴: ۵۴۷). بنابر تقسیم

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۳۳

بندی ابونصر سراج در کتاب اللمع فی التصوف، هفت مقام داریم که این هفت مقام در دیوان غزلیات بیدل عبارتند از:

## ۲-۱- توبه

بیدل نیز مانند سایر صوفیه توجه ویژه‌ای به مقام توبه دارد. بیدل از واژه‌ی "ندامت دستگهان" به معنی کسی که اهل ندامت و پشیمانی است استفاده می‌کند. او معتقد است کسی که از گناهان خود پشیمان شده است، دستانش را به نشانه ندامت و پشیمانی و افسوس از گناه بهم می‌ساید و شخص گناهکار اگر نادم واقعی باشد می‌تواند زمین و آسمان (دو دست) را بهم پیوند دهد. در واقع یک کف دست آسمان و کف دست دیگر زمین است که به خاطر افسوس از گناه برهم ساییده می‌شود:

توان زد بی تأمل، صد زمین و آسمان بر هم کف افسوس اگر باشد، ندامت دستگهان را (بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۱۰۵)

در بیت دیگری بیدل در رابطه با احساس ندامت و توبه از گناه می‌گوید: ما در هنگام ندامت به علامت پشیمانی و نادم بودن از گناه، دست بر سر می‌گذاریم، ولی در واقع این دست بر سر گذاشتن ما، مانند این است که گل بر سرمان می‌گذاریم. هنگامی که بر اثر ندامت گناهان ما بخشیده شود، دیگر در باغ خوشی و عشرت سیر می‌کنیم:

از ندامت، سیرها در باغ عشرت می‌کنیم گل به سر داریم، تا دستی به سر داریم ما (همان: ۱۹۴)

از نظر بیدل، کسانی که از فیض و رحمت توبه و ندامت خبر ندارند، از گناهان خود پشیمان نمی‌شوند و گریه نمی‌کنند، و کسانی که از فیض ندامت آگاهی دارند، آنقدر گریه می‌کنند که دامنشان از اشک چشمانشان خیس می‌شود و زمانی که دامنشان را فشار می‌دهند، از آن آب (اشک) می‌چکد، زیرا به هنگام گریه کردن معمولاً انسان با دامنش اشک چشمانش را پاک می‌کند:

ای بی‌خبر از فیض اثرهای ندامت ترسم نفساری به مژه دامن تر را (همان: ۱۰۶)

بیدل از توبه‌ی زاهدان انتقاد می‌کند، زیرا زاهدان اگر از گناه توبه می‌کنند و از ارتکاب گناه روی برمی‌تابند، در واقع میل به ارتکاب در آنها وجود دارد ولی چون نظرشان متوجه

پاداش اخروی و حور و جنت و کوثر است، توبه می کنند. یعنی هدفشان از توبه شرم از خداوند نیست، بلکه رسیدن به بهشت است. بیدل می گوید: ای زاهد تو در توبه کردن رسیدن به کوثر را در دماغ خود می پرورانی، معذوری، زیرا آن خیال و توهم است و خیال و توهمی که به کیفیت شرابی (صهبا) که از آن روی برتابیده‌ای، نمی‌رسد:

زاهد دماغ توبه به کوثر رسانده‌ای معذور کاین خیال به صهبا نمی‌رسد  
(همان: ج ۲، ۱۳۴۱)

بیدل می‌گوید: زاهدان و محتسبان که جام باده‌نوشان را با سنگ شکستند، سنگ به شیشه باده تبدیل شده است و توبه‌ای را که به سبب آن زاهدان باده نوشان را مجازات کردند، شکست:

تدبیر، علاج مرض ذاتی کس نیست از شیشه شدن سنگ، همان توبه شکن شد  
(همان: ۱۱۱۵)

در ظاهر امر بیت بالا یک بیت هنری و زیبا است. چون اصل شیشه از سنگ به دست می‌آید و سنگ شیشه را شکسته است و سنگ تبدیل به شیشه‌ی باده می‌شود و توبه را می‌شکند. اما معنی دیگر بیت آن است که با تدبیر (اراده و تصمیم) نمی‌توان بیماری ذاتی را از میان برد- خصلت ذاتی توبه در شکسته شدن آن است و نمی‌توان با نیروی تدبیر با آن مقابله کرد- همانطور که شیشه با همه نازکی می‌تواند سنگ را که در اصل مانند توبه است، بشکند.

مینا که همان جام باده یا شیشه‌ی نازک است، از سنگ (سنگ خاره) به دست می‌آید، بنابراین بیدل می‌گوید: اگر مینا، توبه را که (شکستن) در طبیعت آن است، بشکند، شگفتی نباید نمود، زیرا هیچ شیشه‌ی (توبه) در مقابل سنگ خارا تاب مقاومت ندارد:

فکر شکست توبه ما، نیست آنقدر مینا تو هم ز عالم خارا رسیده‌ای  
(همان: ج ۳، ۲۱۸۷)

بیدل با انتقاد از افرادی که تنها نصیحت کننده هستند و اهل عمل نیستند، می‌گوید: ناصح که خودش اهل عمل نیست با سخنانش چراغ دل‌ها را خاموش کرده است - افسردن به معنی خاموش شدن چراغ است و در معنی مجازی به معنای گرفتن دل و تیره و سیاه شدن دل که در عین حال به دل سیاه ناصح و واعظ هم اشاراتی دارد - بیدل به ناصح می‌-

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۳۵

گوید که ای کاش تو در وعظ می‌مُردی و در کنار لحدی می‌خفتی. یعنی تو خودت به توبه کردن اولی‌تر و سزاوار تری تا اینکه دیگران را پند و اندرز می‌دهی:  
ناصرحا از دمت افسرد چراغ دل ما کاش از توبه کند مرگ کنار لحدی  
(همان: ۲۲۲۴)

## ۲-۲-۲ ورع

با توجه به تعریف صوفیه از ورع، سالک باید از هر چیزی به جز خدای دوری کند. بیدل نیز هر لذتی مخصوصاً لذت مادی و توجه و علاقه نشان دادن به مادیات را رد می‌کند و به ترک هستی سفارش می‌کند:  
ترک هستی کن و از ذلت حاجت به درآی تا نفس باب سوال است، غنا در بدر است  
(همان: ج ۱، ۵۵۶)  
عالم اسبابِ هستی، چون عدم چیزی نداشت هر کرا دیدیم، درویش آمد و درویش رفت  
(همان: ۶۰۶)

بیدل هیچ علاقه‌ای به امور مادی و این جهان ندارد و این جهان از غبار هم برای او بی‌ارزش‌تر است و اگر انسان تمام سعی و تلاشش را بکند می‌تواند از خواسته‌های این جهان دست بکشد:

آرزوهای دو عالم دستگاه از کف خاکم غباری بیش نیست  
دست از اسبابِ جهان برداشتن سعی اگر مرد است کاری بیش نیست  
(همان: ۴۱۹)

سالک در راه سیر و سلوک خویش باید راه تبّتل و انقطاع را در پیش گیرد و از هر چیزی که انسان را از خدا غافل می‌کند، مانند: دنیا، نام و شهرت‌های موهوم، غم بیش و کم فردا، دوری کند. تمام توجه سالک باید معطوف خداوند شود و چیزی قلب او را از خداوند باز ندارد:

همتی گر هست، پایی بر سر دنیا زنید همچو گردون خیمه‌ای در عالم بالا زنید  
شهرت موهوم ننگ بی‌نشانی تا به کی؟ آتش گمنامی در شهپر عنقا زنید  
حسرت می‌گر نباشد، نیست تشویش خمار بشکنید امروز جام و سنگ بر فردا زنید  
(همان: ج ۲، ۱۳۴۸)

## ۲-۳- زهد

بیدل در ابیات زیادی همیشه زاهدان ریاکار را مورد نکوهش قرار می‌دهد و می‌گوید: از زهد و تقوی که معمولا وسیله ریا و تزویر است، بیزار هستم و تنها چیزی که دارم یک سینه پاک و خالی از کدورت است و آن را هم وقف و نذر باده‌نوشی و مستی کرده‌ام: زاهدی نمی‌دانم، تقوی نمی‌خواهم سینه صافی دارم، نذر درد نوشیها (همان: ج ۱، ۱۲۴)

درست است که بیدل زاهدان ریاکار را سرزنش می‌کند ولی مقام زهد و اینکه انسان نباید تعلقات مادی داشته باشد، در اشعار او بسامد بالایی دارد. مثلا بیدل در یک بیت انسان‌ها را مورد خطاب قرار می‌دهد و می‌گوید: چشم را باز کن و حقیقت را مشاهده کن و بین که دنیای مادی مانند تون حمام نمی‌تواند پناهگاه تو باشد و چرا به مشتی خاکستر که هیچ گونه ارزشی ندارد دل خوش کرده‌ای؟

چشم واکن، گلخن ناسوت مأوای تو نیست بر کف خاکستر افسرده بندی دل چرا؟ (همان: ۱۹۸)

بیدل در جایی دیگر می‌گوید: در جهان هستی به دل‌ق کهنه بساز و قناعت کن زیرا پوشیدن لباسهای گران‌قیمت باعث نمی‌شود که تو از آلودگی‌های مادی پاک بشوی. یعنی در ظاهر پوست سنجاب و سمور بر تن داری و می‌پنداری پوشیده‌ای، در حالی که همین پوشش تو را عریان کرده است. یعنی تعلّق خاطر را نمایان کرده است:

با دل‌ق کهن ساز که در ملک تعین عریان نکند پوشش سنجاب و سمورت (همان: ۳۹۸)

همانطور که گفته شد وابستگی به دنیا انسان را از رسیدن به خدا باز می‌دارد. بیدل هم تاکید می‌کند که وقتی دل از تعلقات دنیایی آزاد گردد، نورانی می‌شود. او دل انسان را به قطره‌ای تشبیه می‌کند که وقتی از امواج کناره می‌گیرد و به دریا می‌رسد، به گوهر تبدیل می‌شود. تعلقات دنیایی مانند گرد و غباری هستند که مانع از پرواز عالی فطرت انسان می‌شود و زمانی که انسان بخواهد مانند شعله آتش به سمت بالا برود، دود، شعله را خاموش می‌کند و به خاکستر تبدیل می‌کند. در این صورت انسان به عالم خاکی تعلّق پیدا می‌کند: دل چو آزاد از تعلّق شد، منور می‌شود قطره‌ای کز موج دامن چید، گوهر می‌شود

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۳۷

گرد هستی، عقده پروازِ عالی فطرتیست از حجابِ دودِ خویش، این شعله اخگر می‌شود  
(همان: ج ۲، ۱۰۷۵)

در نهایت بیدل به کام جویان دنیا هشدار می‌دهد که اندکی به استغفار روی آورند و یک  
دم به دنیا و کام‌های ظاهر فریبش که چون خیالی پوچ اند، پشت پا زنند:  
کامجویان، اندکی بر مطلب، استغنا زنید یک تغافل، برخيال پوچ، پشت پا زنید  
(همان: ج ۲، ۱۲۲۷)

## ۲-۴- فقر

بیدل معتقد است که مقام فقر و غنا به خدا در پرده و حجاب مکتوم و پوشیده مانده  
است و ما نتوانسته‌ایم با روی گردانی از دنیا فقر را دریابیم:  
ناموس راز فقر و غنا، در حجاب ماند دامن به چیدنی، نشکست آستین ما  
(همان: ج ۱، ۱۶۱)

بیدل هم مانند صوفیه به فقر خود افتخار می‌کند و هشدار می‌دهد که از عجز و ناتوانی  
ما غافل و بی‌خبر مباش، زیرا همین فقر و عجز باعث فخر و مباهات دل آگاه و حقیقت بین  
است. و آینه با دیدن تصویر این مقام و موقعیت در برابر ما کلاه از سر برمی‌دارد و تعظیم  
می‌کند (کلاهش را به نشانه احترام ما می‌شکند):

از شکست رنگ عجز اندود ما، غافل مباش بشکند تمثال ما، طرف کلاه آینه را  
(همان: ۱۷۰)

بیدل در یک بیت بسیار زیبا از تصویر پارادوکسی شوکت فقر استفاده می‌کند. در اینجا  
منظور بیدل عظمت و مقام فقر است که در واقع همان فقر حقیقی است. بیدل می‌گوید: در  
آن هنگام که شوکت فقر مانند آینه‌داری عمل کرد و ارزش واقعی مرا به من نشان داد،  
دیدم که در سایه‌ی همراهی فقر، آنقدر عزیز و والا شده‌ام که گرد و خاک ذلت و خواری که  
بر سر و صورت من نقش بسته بود مانند کلاه عرشیان دیده می‌شد. بیدل در بیت بعدی  
بیان می‌کند که هرگاه در ظاهر امر، ترازو را بنگریم، کفه‌ی سبک‌تر آن بالاتر از کفه‌ی  
سنگین آن قرار می‌گیرد و انگار بر آن اشرفیت و برتری دارد. در حالیکه واقعیت امر عکس  
آن را می‌گوید. همچنان که توانگران اگر بر اهل فقر غلبه دارند و جایگاهشان برتر است، باید



متوجه این امر باشند که این صورت ظاهری امر است و نباید جهت داشتن جاه و مال به دیگران فخر فروشی کنند، در واقع منزلت و جایگاه برتر از آن اهل فقر است:

دمی کائینه‌دار امتحان شد شوکتِ فقرم کلاه عرش دیدم خاک درگاهِ مدّت را  
بر اهل فقر تا منعم ننازد از گران قدری ترازو در نظر سرکوبِ تمکین کرد خفت را  
(همان: ۱۵۶)

بیدل توصیه می‌کند که از فقر رویگردان نباش، زیرا تمامی اسباب عزّت و اعتبار که در خیال کسی نمی‌گنجد برای ما فقیران جمع است:

از فقر سر متاب، کز اسبابِ اعتبار کس آنچه در خیال ندارد، برای ماست  
(همان: ۴۰۲)

بیدل آن قدر، فقر را پسندیده می‌شمارد که نمی‌داند شکر آن را چگونه بگذارد. و افسوس‌کنان از خلقی که تا به این اندازه برای دنیا آه و ناله می‌کنند، انتقاد می‌کند:

فقر نخواست شکوه مفلسی از گدای ما  
ناله به خوابِ ناز رفت، در نی بوریای ما  
شکرِ قبولِ عاجزی، تا به کجای ادا کنیم؟

گشت اجابت از ادب، در کفِ ما دعای ما  
در چه بلا فتاده است؟ خلق ز کف چه داده است؟

هر که لبی گشاده است، آه من است و وای ما  
جیبِ نفس دریده را، بخیه خرمی کجاست

تکمه اشکِ شبنمست، بندِ سحر قبایِ ما  
(همان: ۲۶۱)

غنا و فقر با هم در تضاد هستند. غنا به معنی توانگری و بی‌نیازی و فقر به معنای احتیاج و تنگ دستی بوده است و در عرفان و تصوف، فقر نیازمندی به خدا و بی‌نیازی از دیگران است، و سالک به غنای دنیایی توجه نمی‌کند و شاید از نظر مادی غنی باشد، ولی باز خود را فقیر الی الله می‌داند و فقط در نزد خداوند اظهار نیازمندی و فقر می‌کند. بیدل هم توصیه می‌کند که از امور دنیوی دست بردار، زیرا این‌ها فسونی بیش نیستند و کسانی که چیزی ندارند آسوده خاطر هستند:

بی‌پرده است حسنِ غنادر لباسِ فقر دستِ رسا ز کوتهی آستین طلب

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۳۹

دل جمع‌کن‌زبام و در عافیت فسون آسودگی زخانه به دوشان زین طلب  
(همان: ۳۵۵)

بنابر نظر بیدل همانطور که میزان ارزش و عیار طلا را با سنگ محک می‌زنند، در وجود ما نیز مقام فقر در حکم سنگ محکی است که ارزش و منزلت رنگ زرد ما را مشخص می‌کند: عیار زر اگر می‌گردد از روی محک ظاهر سواد فقر روشن می‌کند رنگ خزانگی را  
(همان: ۱۵۵)

## ۲-۵- صبر

در دیوان بیدل واژه صبر و معنای آن بسیار به کار رفته است. از نظر بیدل در " صبر " نوعی آزمایش و دشواری وجود دارد. او می‌گوید ما همانند گرد رمنده‌ای هستیم که بر روی شراری نشسته‌ایم، ای صبر بیش از این ما را امتحان مکن که تاب صبوری نداریم: گرد رمی، به روی شراری نشسته‌ایم ای صبر بیش از این نکنی امتحان ما  
(همان: ۳۰۱)

بیدل در یک بیت بسیار زیبا نهایت صبر را بیان می‌کند. او با توجه به شباهتی که بین قرمزی رنگ خون و رنگ حنا وجود دارد، می‌گوید: اگر خواهان این هستم که معشوق من را بپذیرد باید از هستی خودم بگذرم و قاتل خون من را بریزد، زیرا اگر به دست معشوق کشته شوم، در ظاهر کشته شده‌ام، اما در واقع زنده هستم. او تاکید می‌کند همان‌طور که باید صبر کرد تا بهار رنگ حنا برسد و حنا رنگ گیرد، من نیز به همان اندازه صبر خواهم کرد تا مقبول پیشگاه محبوب و آن نازنین قرار بگیرم. یا به عبارت دیگر چه کسی می‌تواند شفیع شود که با خون من کف دست خود را رنگین کند؟ من هم تا آن زمان صبر خواهم کرد: به قبول آن کف نازنین، که کند شفاعت خون من؟

در صبر می‌زنم آنقدر، که بهار رنگ حنا رسد  
(همان: ج ۲، ۹۱۷)

بیدل در راه رسیدن به معشوقش صبر بسیار زیادی را متحمل می‌شود تا جایی که او با خاک یکسان می‌گردد. شاید منظور بیدل این باشد که تا زمان مرگ هم صبر می‌کند: در راه او نشستیم، چندان که خاک گشتیم زین بیشتر چه باشد، صبر آزمایی ما؟  
(همان: ج ۱، ۲۴۷)

در برابر مشکلات و قضا و قدر و تندی ایام که برای ما پیش می‌آید راهی جز صبر کردن نداریم. دیدگاه بیدل درباره‌ی صبر متضمن همان مفهوم "الصبر مفتاح الفرج" است. و به این سبب می‌گوید: در بسیاری از امور مانند تقدیر و سرنوشت و جفای روزگار، بهترین چاره صبر است و با تدبیر نمی‌توان به جایی رسید. اگر چه به هنگام صبر کام جان تلخ می‌شود ولی پایان صبر گشایش کار و حل مشکلات است. در مجموع می‌توان گفت که نظر بیدل درباره صبر، کامیاب شدن صبور بر کام‌های خود به شرط صبوری کردن است:

جز صبر به آفات قضا چاره نشاید      در ناخن تدبیر، نیستان که شکستست؟  
(همان: ۵۴۹)

دو روزی باغم‌ورنج حوادث، صبرکن بیدل      جهان آخرچو اشک از دیده‌ات، یکبارمی افتد  
(همان: ج ۲، ۱۱۳۹)

علاج سختی ایام، صبر تند می‌خواهد      درشتی گر کندسنگت، مقابل کن به سندانش  
(همان: ۱۴۶۸)

## ۲-۶- توکل

بیدل در رابطه با اختیار و توکل، توکل را پایان جاده اختیار می‌داند. و درجایی که دیگر انسان از خود اختیاری ندارد باید به خداوند توکل کند:  
عجز طاقت کرد، ما را محرم امداد غیب      اختیار آنجا که در ماند، توکل می‌شود  
(همان: ۹۸۷)

همچنین بیدل به ناسازگاری اختیار و توکل اشاره دارد:

تا از کفت عنان نبرد، ترک اختیار      موصول بارگاه توکل نمی‌شوی  
(همان: ج ۳، ۲۲۱۴)

اصل حیات در پویایی و تردد (این کنم یا آن کنم) و اختیار است. اگر این تردد و اختیار نباشد آن وقت می‌توان توکل کرد:

تردد مایه بازار هستی‌ست      اگر نبود، توکل می‌توان کرد  
(همان: ج ۲، ۸۶۲)

تردد خجالت کش دست و پاست      کسی تا کجاها، توکل کند؟  
(همان: ۸۵۴)

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۴۱

بحث جالب دیگری که بیدل در زمینه توکل به آن پرداخته است، موضوع جهد و تلاش در کنار توکل می باشد. بیدل بین تعطیل کردن و توکل کردن فرق می گذارد. او تعطیل را نمی پسندد به این معنی که انسان از کسب و جهد دست بردارد و به اشتباه فکر کند که این توکل کردن است:

دلت بی دماغ ست "بیدل" مباد                      به تعطیل، حکم توکل کند  
(همان: ۸۶۱)

بیدل توکل خالی و بدون جهد و تلاش را رد می کند، بلکه توکلی را می پسندد که با کار و تلاش پیوسته باشد. پس انسان در کار خود نباید هیچ سستی و تردیدی نشان دهد و به توکل بپردازد بلکه باید تمام تلاش خود را بکند. او می گوید: اگر مروراید هم باشی، چون افسرده ای ارزشی نداری، تو برای جهد و تلاش آفریده شده ای پس جهد کن که توکل بر زمین افتاده (خوار شده) را، از زمین بلند کنی:

فسردن گر همه گوهر بود، بی آبرو باشد      بکن جهد آنقدر کز خاک برداری توکل را  
(همان: ج ۱، ۱۲۸)

## ۲-۷- رضا

بیدل هم مثل صوفیه توجه ویژه ای به مقام رضا دارد. او نیز آخرین مقام و مرتبه و درجه کمال برای انسان را مقام تسلیم و رضا در برابر خداوند می داند. بیدل می گوید: که بر آن مَهْری که سجده می کنید، نامه ای اعمال و عبادات خویش را مَهْر کنید و به زیباترین شکل عبادات خود را به پایان برسانید:

به تسلیمی است ختم اعتبارات کمال اینجا      ز مَهْر سجده آرایید، طومار عبادت را  
(همان: ۱۵۷)

از نظر بیدل گوهر امید ما در قعر توکل نشسته است و تدبیر خود را با رضا به تقدیر حق رها کرده ایم:

گوهر امید ما قعر توکل کرده ساز      کشتی تدبیر در موج رضا افتاده است  
(همان: ۳۷۰)

او معتقد است که در برابر خواست الهی باید راضی بود و اعتراض کردن بی ادبی محسوب می شود و نباید از رضای خداوند سرپیچی کرد :

به محفلی که دل آینه رضا طلبی است      نفس درازی اظهار پای بی ادبی است  
(همان: ۴۴۲)

سر برنمی کشیم ز خط رضای دوست      چون خامه سعی لغزش ماهم به مسطرست  
(همان: ۵۵۱)

انسان بدون تن دادن به رضایت الهی راه به جایی نمی برد و به سر منزل مقصود  
نمی رسد و زمانی که انسان به خواسته الهی راضی باشد، می تواند مسیر زندگی را به راحتی  
پشت سر بگذارد. همان گونه که اگر کسی بخواهد مرواریدی را از زمین بردارد باید خم شود،  
پس انسان نیز در برابر اراده‌ی الهی باید سر تسلیم فرود آورد:

بی وضع رضا بهره ز هستی نتوان برد      از خاک که چیده است گهر؟ جز به خمیدن  
(همان: ج ۳، ۱۹۶۶)

حتی بیدل از مقام رضا هم فراتر می رود و از تسلیم محض دم می زند. با توجه به  
تعاریفی که از رضا بیان شد در مقام رضا سالک به رضای خداوند راضی است ولی در تسلیم  
دیگر رضایت سالک هم ملاک نیست و سالک باید تسلیم محض شود و حق اعتراض ندارد.  
بیدل می گوید اگر حادثه‌ای در زندگی تو پیش آمد بهتر است که آن را به تقدیر واگذار کنی  
و سر تسلیم در برابر حکم خداوند فرود بیاوری:

تدبیر به تسلیم فکن مصلحت اینست      کاری اگر افتاد به تقدیر غیورت  
(همان: ج ۱، ۳۹۸)

در بیان بیدل، تسلیم در برابر خواست و اراده‌ی معشوق مایه‌ی خوشی و آسودگی است.  
انسان باید در برابر خدا چون چنگی خمیده قامت، سر تسلیم و ارادت خم کند:  
پیکر تسلیم ما، چنگ بساط عیش ماست

چون به پستی می شود مایل، خوش آهنگ است آب  
(همان: ۳۴۴)

او ذات و حقیقت خود را مقید به فرمان برداری و تسلیم در برابر حق می خواند و باید  
آنقدر تسلیم بود که رضایت معشوق را به دست آورد:

به صد تسلیم می باید رضا جوی قدر بودن      چو ابرو بر سر چشمست حکم لنگر تیغش  
(همان: ج ۲، ۱۴۷۶)

بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۴۳

بیدل وجود خود را مزرعه‌ای می‌داند که حاصل میوه‌ی آن تسلیم است و برای وجود خود که آب و گل است، مقدار و ارزش قائل نیست، تا این که بخواهد سرکشی کند. بیدل زمانی که وجود موهوم خود را نفی می‌کند و بر آن خط بطلان می‌کشد به اثبات وجود حقیقی خود دست می‌یابد. او در برابر آن وجود مطلق خاموش و تسلیم است و تنها زمانی لب به سخن باز می‌کند که بخواهد در برابر محبوب اظهار عجز و نیاز کند. هدف بیدل از تسلیم این است که از آن "مست ناز" طلب آینه می‌کند تا تجلی‌گر وجود او باشد:

مزرع تسلیم ادب حاصلم	سر نکشد گردن آب و گلیم
نفی من آینه اثبات اوست	حق دمد آندم که کنی باطلم
خامشی اسباب غنا بودویس	تا به زبان آمده‌ام سایل‌مآینه
آبم ازین درد که آن مستناز	می‌خواهد من "بیدلم"

(همان: ج ۳، ۱۹۱۳)

### ۳- تعریف احوال:

احوال از مواهب الهی می‌باشد و بدون اختیار به قلب سالک وارد می‌شود و ثبات و داوم هم ندارد چنان که در تعریف آن آمده است که: «احوال یعنی آنچه در قلوب وارد می‌شود و یا صفای حاصل از ذکرها که برای قلوب رخ می‌دهد» (ابونصر سراج، ۱۳۸۶: ۶۵). احوال عبارتند از: مراقبت، قرب، محبت، خوف، رجاء، شوق، انس، اطمینان، مشاهده، یقین است که در اشعار بیدل، بسیار زیبا بیان شده است:

### ۳-۱- مراقبت

بیدل نیز همواره تفکر و "سفر به اندرون" یا به تعبیر دیگر "سیر در باطن" را توصیه می‌کند. او معتقد است که اگر چشم دل تو باز بود و درون را می‌دید، طبع تو از گره و پیچیدگی دریا در امان می‌ماند. خدا می‌داند که هوای حصول گوهر چه جادویی کرده است که از بساط گسترده بهار و جلوه‌های آن غافل ماندی (هادی، ۱۳۷۶: ۸۶):

به‌خویش اگر چشم می‌گشودی، چوموج دریا گره نبودی

چه سحر کرد آرزوی گوهر؟ که غنچه کردی بهار خود را

(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۱۴۶)

بیدل معتقد است که عمر تو سپری می‌شود و تو برای "به خود رسیدن" هیچ تلاشی نکردی و گرنه مشخص می‌شد که زیر بال تو چه چیزی پنهان شده است:

گذشت عمر به پروازِ وهمِ عنقایت      دمی به خود نرسیدی که زیرِ بالِ تو چیست؟  
(همان: ۶۵۶)

از نظر بیدل "خود را یافتن" کار دشواری است و عالم چون آئینه حیران است و در سراغ خویش، چون علامت پرسش، روبروی من است (هادی، ۱۳۷۶: ۸۸):

سخت دشوار است چون آئینه خود را یافتن      عالمی را در سراغ خود، دچارم کرده‌اند  
(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۲، ۸۱۷)

بیدل خود را شرمنده می‌داند که در تحقیق و تفحص درباره خودش بی‌نتیجه مانده است و غم خوردن در این باره را نیز بی‌فایده می‌داند. او می‌گوید ما نتوانسته ایم خود را به خود بشناسانیم:

"بیدل"تو عبث خون مخور از خجلتِ تحقیق      ماییم که خود را ز خود آگاه نکردیم  
(همان: ج ۳، ۱۶۳۵)

بیدل توجه به مظاهر خارجی و سیر و سیاحت در عالم بیرون را ظلم و ستم می‌داند. او توصیه می‌کند که به درون خود توجه کنیم و کمی در دل را بگشاییم:

ستم است اگر هوشت کشد، که به سیر سررو و سمن در

تو ز غنچه کم ندیده‌ای، در دل گشا به چمن در

(همان: ج ۱، ۲۳۳)

همان‌طور که قطره از راه تامل و سکون به گوهر تبدیل می‌شود بر ارزش و منزلت انسان نیز از راه تفکر و تامل و به اصطلاح بیدل "نفس دزدیدن" افزوده می‌شود:

حفظ آبِ رونفَس در جیبِ دل دزدیدنست      قطره را گوهر، همان مشق تامل می‌کند  
(همان: ج ۲، ۱۲۳۶)

یکی از حالت‌های ظاهری مراقبه در آداب خانقاه این است که مرید سر بر زانوی مراقبه می‌گذارد. بیدل به شکل بسیار زیبایی میان آئینه و سر زانو تشابه برقرار کرده است. به اعتقاد او سیر در آئینه زانو یا مراقبه که سر را بر زانو می‌گذارند، بدون دستور و فرمان عشق ممکن نیست. بیدل معتقد است که ما آئینه را داریم ولی در دست خودمان نیست و در دست معشوق است و اگر محبوب آئینه را به ما بدهد، ما می‌توانیم در آن سیر بکنیم.

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۴۵

منظور بیدل این است زمانی که مرید به حالت مراقبه سر بر زانوی خویش می گذارد، مشغول به سیر در انفس است:

سیر زانو نیز ممکن نیست بی فرمان عشق پیش ما آینه است اما به دست دیگرست  
(همان: ج ۱، ۵۸۳)

از نظر بیدل، مراقبه نشینی و سر به زانو نهادن، تنها راه نجات و هدایت زندگی من است:  
فکر خویشم رهن است، از باغ و بستانم میرس

گر همه بر چرخ تازم، سیر زانو می شود  
(همان: ج ۲، ۱۰۷۷)

### ۳-۲- قرب

بیدل به طور بسیار زیبا و شاعرانه، به مقام قرب می پردازد. او می گوید که جایگاه و منزل انسان مقام قرب است. به نظر او، انسان که جلوه ای از وجود خداوند است و دارای این چنین مقام و منزلتی است، چرا خود را به خاک تیره ای مایل می کند؟ منظور بیدل این است که انسان باید از عالم خاکی فاصله بگیرد و در قرب به خدا غرق شود:

منزلت، عرض حضور است و مقامت، اوج قرب نور خورشیدی، به خاک تیره ای مایل چرا  
(همان: ج ۱، ۱۳۶)

بیدل معتقد است که اگر قرب و نزدیکی تو به خدا امکان پذیر نیست، به جای آن می توانی به درد دل های شکسته رسیدگی کنی. شاید بیدل به آن سخن معروف اشاره کرده است که خدا در دل های شکسته جای دارد و خدا را در دل های شکسته بجوید:

هر چند به حق قرب تو مقدور نباشد بر درد دلی گر بررسی، دور نباشد  
(همان: ج ۲، ۱۳۲۹)

کسب کردن مقام قرب و وصول به درگاه الهی جز با راز و نیاز شبانه و تسلیم شدن در برابر خواست الهی و مراقبت و تفکر امکان پذیر نیست:

در حریم کبریا "بیدل" ره قرب وصول جز به سعی ناله شبگیر نتوان یافتن  
(همان: ج ۳، ۱۹۷۰)



در بیت دیگری بیدل به همین موضوع اشاره می‌کند و معتقد است که با تسلیم شدن در برابر محبوب که نشانه آن خم شدن است و در کنج محراب با سجده و راز و نیاز می‌توان به قرب جاوید دست یافت:

خم تسلیم، قرب راحت جاوید می‌باشد

به ذوق سجده سر دزدیده‌ام در کنج محرابی

(همان: ۲۲۷۰)

در حال قرب از وجود و آثار سالک چیزی باقی نمی‌ماند و مرید از همه‌ی هستی خود فانی می‌شود. بنابراین بیدل می‌گوید: گمان نکنید که زاهد از جام قرب جرعه‌ای نوشیده است و نشئه‌ای دارد، زیرا همین که هنوز معبود را به یاد دارد، دلیل دور بودن او است، زیرا در قرب یاد و ذکر محبوب وجود ندارد:

نه پنداری ز جام قرب، زاهد نشئه‌ای دارد

دلیل دوریست اینها، که در یاد است معبودش

(همان: ۱۵۰۷)

### ۳-۳- محبت

بیدل در دیوان غزلیاتش ابیات زیادی به عشق و محبت اختصاص داده است. در دیوان بیدل به ندرت می‌توان غزلی سراغ گرفت که ناظر بر عشق زمینی و به اصطلاح اهل فن، عشق مجازی باشد (حسینی، ۱۳۶۷: ۲۷). در رابطه با آموزه‌ی عشق عرفانی در دیوان بیدل، قبلا مقاله‌ای جدا نوشته شده که در پیشینه این پژوهش به آن اشاره شد و در این جا، برای جلوگیری از تکرار، از آوردن این مبحث، صرف نظر شده است.

### ۳-۴- خوف

در عرفان اسلامی و ادبیات عرفانی معمولا همین بحث خوف از قهر محبوب و آتش جهنم و عقاب مطرح شده است، اما بیدل یک نوع خوف دیگر مطرح می‌کند که در نوع خود کم‌نظیر است و آن خوف از فراق است. بیدل حتی از جدایی و دور بودن از محبوبش هم می‌ترسد. او می‌گوید: به حدی می‌ترسم که وقتی حرف فراق را می‌زنم و زمانی که دو لبم برای تلفظ کلمه فراق باز می‌شود، دلم در خون می‌تپد و دلم خون می‌شود:

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۴۷

می‌ترسم از فراق، به حدی که گاه حرف

در خون تپم، اگر شود از هم جدا لبم

( بیدل، ۱۳۸۶: ج ۳، ۱۹۶۱)

بیدل از مرگ نمی‌ترسد، بلکه از فراقی می‌ترسد که پس از مرگ خاک او از دامن

محبوب جدا ماند:

از مرگ نیست باکم، اما ز بی‌نصیبی ترسم ز دامن او، گردهم جدا نشیند

(همان: ج ۲، ۸۲۲)

بیدل خود را گناهکار می‌داند و می‌گوید: خطی سیاه به علت گناهکاری در پیشانی او به

وجود آمده است و از این می‌ترسد که این گناهکاری به شکل جوش در بیاید و مرکب آن

که همان گناهان است آشکار گردد. در واقع بیدل از رسوایی گناهانش می‌ترسد:

خطی ز سیه‌کاری من، ثبت جبین است ترسم که زند جوش و مرکب بدر آید

(همان: ۱۱۹۰)

صوفیه معتقدند که هرچقدر هم خدا را ستایش کنند نمی‌توانند آن گونه که شایسته

خداوند است او را عبادت کنند. بیدل هم این مضمون را در شعر خود به کار برده است. او

ستایش کردن محبوب را گستاخی به حساب می‌آورد و از شوخیهای جرم خویش می‌ترسد

و خوف دارد. به خاطر همین خود را دل شکسته می‌داند. بیدل از نقص عبادت دلش

شکسته است و می‌گوید اینقدر از جرم خویش دل شکسته هستم که در روز محشر زبان

بی‌گناهان به حرف می‌آیند و پوزش من را از خداوند می‌خواهند:

زشوخیهای جرم خویش می‌ترسم که در محشر

شکست دل به حرف آرد، زبان بیگناهان را

(همان: ج ۱، ۱۰۵)

### ۳-۵- رجاء

واژه امید به طور چشمگیری در دیوان غزلیات بیدل به کار رفته است. بیدل در ابیات

زیادی به بخشش و رحمت خداوند امیدوار است:

حباب پوچ از آب گهر امیدها دارد خداوندا، به حق دل ببخشا "بیدل" ما را

(همان: ۱۹۰)

بیدل زمین تا آسمان را محلّ لطف و بخشش و مهربانی خداوند می‌داند و می‌پرسد آیا درست است که با وجود این همه لطف خداوند باز ناامید باشیم؟  
زمین تا آسمان ایثارِ عام، آنگاه نومیدی

برو بیم از درِ بازِ کرم، این گردِ تهمت را

(همان: ۱۵۶)

بیدل توصیه به امیدواری می‌کند و معتقد است همان‌گونه که انتظار دام، شکار را به طرف خود می‌کشد، تلاش و کوشش افراد ضعیف خالی از امید نیست و این افراد ضعیف و ناتوان هم نتیجه امیدواری خود را خواهند دید:

کوشش بی‌دست و پایان، از اثر نومید نیست انتظار دام آخر می‌کشد نخجیر را  
(همان: ۱۶۳)

جام امیدواری تنها چیزی است که عاشقان به آن دل خوش کرده‌اند و به آن توسل جسته‌اند. زیرا گرفتار شدن در دام عشق محبوب مانند داروی شفا بخشی است که کسالت را برطرف می‌سازد و برای شخص شادابی و نشاط می‌آورد:

جام امید، نظرگاه خمار است اینجا حلقه دام تو، خمیازه شکار است اینجا  
(همان: ۱۶۸)

صوفی همیشه از زاهد انتقاد می‌کند که او موضوع امید و بیم خود را بهشت و دوزخ قرار داده است، در صورتی که خداوند امید و بیم صوفی را از هر آب و آتش نجات داده است. امید و بیم صوفی، قرب و بُعد او از حضور معشوق است، و یا به عبارت دیگر امید و بیم صوفی از ظهور و خفای تجلی او است که این دو چیز، بهشت و دوزخ صوفی محسوب می‌شود (سلجوقی، ۱۳۸۰: ۲۷۷):

آفاق را در آتش و آب جنون فگند خلد و جحیم، صنعت امید و بیم ما  
(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۹۸)

### ۳-۶- شوق

واژه شوق در دیوان بیدل بسامد بالایی دارد. بیدل می‌گوید: شوقی که در من است، آنقدر شورانگیز است که من را تا مرحله بی‌خودی می‌کشاند. من در دست شوق به فنا می‌رسم، مانند سپند که به نوای ناله خود تمام می‌شود. بیدل آن‌چنان شوق محبوب دارد

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۴۹

که آرامش از او سلب شده است و آنقدر مشتاق دیدار محبوب است که دیگر صبر و طاقتی برایش نمانده است:

شور شوقم پرده آهنگ ساز بیخودیست ناله من چون سپند افسانه خواب من است  
(همان: ۴۱۲)

مریض شوق "بیدل" هرگز آسودن نمی خواهد که همچون نبض موج آخر کفن می گردد آرامش  
(همان: ج ۲، ۱۴۷۵)

برای پیش رفتن در راه عشق، شوق لازم و ضروری است. اگر شوق در عاشق وجود داشته باشد، ناتوانی تبدیل به توانایی خواهد شد و چون عصایی در دست او قرار می گیرد: شوق می باید، زپا افتادگیها هم عصاست خضر راهی گر نباشد، جاده رهبر می شود  
(همان: ۱۰۷۶)

حتی اگر رهبر و خضری هم نباشد، سالک با شوق و هیجان قلبی خودش مسیر سیر و سلوک را طی می کند:

جز شوق راهبر نیست، اندیشه خطر نیست خاری در این گذر نیست، دامن کشان بیاید  
(همان: ۸۶۴)

چون سایه، خضر مقصدا، شوق نیستی است از پا افتاده ایم، ولی وا نمانده ایم  
(همان: ج ۳، ۱۶۳۶)

سفر ما چون فلک از حد خودمان فراتر نیست، اما چنان در شوق سرگشته شده ایم که نپرسید به کجا رسیده ایم (هادی، ۱۳۷۶: ۹۰):

از خویش برون نیست، چو گردون سفر ما سرگشته شوقیم، مپرسید کجاییم؟  
(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۳، ۱۸۸۱)

عشق من را بیتاب کرد و سجده داغی بر پیشانی من نشانده، بی قراری عشق در راه اجازه نداد ببینم که کعبه کجاست و بتخانه کدام است: (هادی، ۱۳۷۶: ۱۲۳)

بی طاقت شوقیم و جبین داغ سجودیست بتخانه درین راه چه و کعبه کدام است؟  
(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۶۵۲)

دنیا هزار گونه تغییر یافت ولی در شیوه ذوق بیدل فرقی پدید نیامد، اگر چه زمانه رنگ عوض می کند، ولی رنگ عاشق تغییر پذیر نیست. ای دلدار سال و ماه می گذرد ولی تصور

تو در دلم همچنان تازه است و ترنم نام تو صبح وشام ورد زبان من است: (هادی، ۱۳۷۶: ۱۶۶)

جهان به صدرنگ شغل مایل، من و همین طرز شوق بیدل

تصوّرت سال و ماه در دل، ترنمت صبح و شام بر لب

(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۳۵۳)

من سراپا شوقم، لیکن تا حالا معلوم نشده است که دل چه راهی برخواهد گزید و جگر چه داغی انتخاب خواهد کرد؟ و کدام آه بالا و پایین آمدن نفس را یاری خواهد کرد؟ (هادی، ۱۳۷۶: ۱۶۸)

تمام شوقیم لیک غافل، که دل به راه که می خرامد؟

جگر به داغ که می نشیند؟ نفس به آه که می خرامد؟

(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۲، ۹۷۷)

بیدل می گوید: در این ناتوانی چنانم که طبعم به بار درد شکسته و رنگ چهره ام پریده است. جانم فدای نقّاش باد که تصویر حسرت می کشد و به سویت روانه می کند (هادی، ۱۳۷۶: ۱۶۸). او می گوید به گرد نقّاش شوق گردم، فدای نقّاش شوق شوم که حسرت مرا به سوی تو برای دیدار تو نقّاشی می کند و به این وسیله مرا به تو می رساند:

به این ضعیفی که بارِ دردم، شکسته در طبع رنگِ زردم

به گردِ نقّاش شوقِ گردم، که می کشد حسرتم به سویت

(بیدل، ۱۳۸۶: ج ۱، ۵۸۶)

### ۳-۷- انس

بیدل می گوید از عالم (غیب) جان، پیوسته این ندا ما را خطاب می کند که ای آن که

نوای محفل انس ما هستی، کجا هستی؟ منتظر تو هستیم:

از سروش عالم جان، این نداست بال افشان کای نوای محفل انس، از همه رمیده بیا

(همان: ۱۱۷)

از نظر بیدل در شش جهت هرآنچه باز و گشوده است، آغوش است و بس. اینکه غزال تو

می رمد، جز سیاهی مژگان نیست:

بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۵۱

جهاتِ دهر، یک آغوشِ انس دارد و بس      بجز سیاهی مژگان، رمِ غزال تو چیست؟  
(همان: ۶۵۶)

از نظر بیدل ما زمانی به رشد و پختگی می‌رسیم که عمر ما تمام شده است. در محفل  
انس و بزم تو دل ما به اندازه‌ی حباب ظرفیت دارد. حبابی که با عدم، فاصله خیلی کمی  
دارد، گنجایش دل ما در برابر عظمت و جلال و شکوه تو بسیار کم است:  
پیمانۀ ما پر شود آن دم که ببالیم      در بزم تو، هم‌ظرفِ حباب است دل ما  
(همان: ۹۵)

بیدل از بس که در این جهان از هر چیزی وحشت کرده است و به هیچ چیز انس نگرفته  
است، حتی از سایه‌ی خویش می‌ترسد:  
بس که کردم مشقِ وحشت، در دبستانِ جنون

شخصم از سایه، چو کلک از خط، جدا افتاده است  
(همان: ۳۷۰)

بیدل می‌گوید: به امید مأنوس شدن با محبوب و انس گرفتن به او، به تنهایی و عدم دل  
بستن به ماسوی الله و من دون الله راضی و خرسند هستم و با همه بیگانه هستم و به غیر از  
بیگانگی با کسی آشنایی ندارم:

بر امید الفت از وحشت دلی خوش می‌کنیم      آشنای ما کسی جز معنی بیگانه نیست  
(همان: ۴۰۳)

### ۳-۸- اطمینان

اطمینان و آرامش، ثمره ایمان کامل به خداوند است. وقتی انسان به خداوند ایمانداشته  
باشد به او اعتماد می‌کند. پس بنابراین خدا را یاد کرده و ذکر می‌گوید و خواسته‌های خود  
را از او می‌خواهد. بیدل هر کسی را لایق ذکر گفتن نمی‌داند و تنها کسانی که ایمان کامل  
دارند و به حقیقت رسیده‌اند ذکر می‌گویند و ذکرشان خفی است نه جلی:  
اگر به معنی رسیده باشی، خروشِ مستان شنیده باشی

چو برگ تا کند اهلِ مشرب، نهفته ذکرِ مدام بر لب  
(همان: ۳۵۳)

و با کمان کردن بازویشان و بالابردن دستشان، دست به دعا برمی‌دارند و خواسته‌ی خود را فقط از او می‌خواهند:

هدف مقصد ما، سخت بلند افتاده است باید از عجز، کمان کرد خم بازو را  
(همان: ۲۳۷)

بیدل می‌گوید: کسی که به خدا اعتماد داشته باشد در برابر قضای الهی صابر است و سر تسلیم فرود می‌آورد و اگر ذره ذره‌ی وجودش را نیاز و طلب فرا بگیرد، اعتقاد به تسلیم و ارادت دارد و لب به خواهش و شکایت نمی‌گشاید، زیرا عاشق حقیقی رضای معشوق را به خواست خودش ترجیح می‌دهد:

اگر مردی، در تسلیم زن راه طلب مگشا ز هر مو احتیاجت‌گر کند فریاد، لب مگشا  
(همان: ۱۰۴)

چنین شخصی ذات و حقیقت خود را مقید به فرمان‌برداری و تسلیم در برابر حق می‌خواند: چسان تا بم سر از فرمان تسلیم؟ که چون ابرویم؟ از خم آفریدند  
(همان: ج ۲، ۹۰۲)

### ۳-۹- مشاهده

بیدل درباره مشاهده محبوب می‌گوید: که اضطراب ما تحیر پیشگان از نوعی دیگر است. اضطراب ما در اثر شدت تحیر است که به خاطر مشاهده جمال حق به آن نائل شده ایم. مبدا کسی اضطراب ما را مثل اضطراب‌های دیگر افراد که ناشی از کمبود دنیا و مسایل مادی است، تلقی کند، زیرا هر کاری وضع به خصوص خود را دارد، به طور مثال اگر تصویر را به عنوان یک مرغ نیم گشته در نظر بگیریم، خون آن در واقع همان پرزدن یعنی غوطه ور شدن رنگ است، نه چیز دیگر:

ماتحیر پیشه‌گان را، اضطراب دیگر است پرزدن در رنگ، خون شد بسمل تصویر را  
(همان: ج ۱، ۱۶۳)

ای محبوب، ما در آرزوی مشاهده جمال تو حیرت زده و سرگردان هستیم و از خود بیخود می‌شویم و دل شب زنده‌دار ما فقط آرزوی صبح وصال تو را در سر دارد: در سواد حیرت از یاد جمالت بیخودیم روز و شب، خواب سحر دارد دل شبگرد ما  
(همان: ۱۲۹)

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۵۳

بیدل در تشبیهی بسیار زیبا می‌گوید: موج دریا چون ناپایدار است؛ بنابراین نمی‌توان روی آن پرده‌ای بست و بر روی آب هم نمی‌توان پوشش قرار داد. دریای حق و حقیقت نیز هم همین‌طور است و هرگز نمی‌توان آن را پوشاند. این ما انسان‌ها هستیم که چشم خود را بسته‌ایم تا این حقیقت را مشاهده نکنیم. تمام عالم جلوه‌ای از وجود حق است؛ پس نمی‌توان بین حق و هستی پوششی قرار داد، بلکه این ما هستیم که خودمان قادر به مشاهده وجود حق نیستیم:

ز موج، پرده بر روی محیط نتوان بست تو چشم بسته‌ای، ای بی‌خبر، کجاست نقاب؟  
(همان: ۳۳۳)

انسان آگاه و دانا از اندیشه خیال‌شهود بی‌نیاز است و لازم نیست که انسان خدا را با چشم ظاهر مشاهده کند، بلکه یک دل آگاه و دانا برای مشاهده خداوند، کافی است: آگهی مستغنی‌ست از فکر سودای شهود دیده‌ی بینا اگر نبود، دل دانا بس است  
(همان: ۶۴۸)

هیچ جلوه‌ای ما را به حقیقت نرسانده است، شهود هم‌چون آینه‌ای فقط در عالم مثال و بالا تحقق می‌یابد:

زهیچ جلوه به تحقیق چشم نگشودیم شهود آینه در عالم مثال‌گذشت  
(همان: ۴۴۱)

آینه فقط جلوه‌گری می‌کند و نمی‌تواند حقیقت را نشان دهد بلکه فقط عکسی از حقیقت را منعکس می‌کند. دل با همه شهودی که داشت نتوانست به حقیقت پی‌برد: دل با همه شهود، ز تحقیق پی نبرد آینه آنچه دید، همین عکس دید و بس  
(همان: ج ۲، ۱۴۳۵)

### ۳-۱۰- یقین

یقین در نظر بیدل، حذف و اسقاط هر چیز اضافه از ذات خدا است. در نظر او شایسته نیست که حتی در عبادات و کلام، ذات خدا با الفاظ دیگری مثل "من" و "الی" همراه شود. یقین حقیقی یعنی آن که تنها و تنها، خدا را در هر چیزی ببینی و خارج از حقیقت او همه چیز را موهوم و غیر حقیقی بنامی:



گر اسقاط اضافاتست منظور یقین "بیدل"

بس است الله الله از "مِنْ اللَّهِ وِ أَلِيَّ اللّٰهَشْ"

(همان: ۱۵۱۲)

آن سوی خوف و رجاء، بهشت عالم یقین است و گرنه ایمانی که ما به بهشت داریم همان عالم اعراف و برزخ است:

آن سوی خوف و رجاء، خلد یقین پیدا کنید ورنه ایمانی که مشهور است، جز اعراف نیست (همان: ج ۱، ۷۲۶)

آن کسی که همانند حلاج به بالای دار رفت او پادشاه تخت عالم یقین و حقیقت می‌گردد: شه سریر یقین شد کسی که چون حلاج فراشت از علم دار رایت منصور (همان: ج ۲، ۱۴۰۳)

بیدل معتقد است زمانی که دیده ظاهر را دید، نیرنگ گمان و خیال به وجود می‌آید. ولی زمانی که انسان با دلش به باطن توجه کند به یقین می‌رسد. بنابراین چشم ظاهر را می‌بیند ولی دل باطن را مشاهده می‌کند و از مشاهده باطن، یقین حاصل می‌شود: نظاره به صورت زد و نیرنگِ گمان ریخت اندیشه به معنی نظری کرد و یقین شد (همان: ۸۳۳)

عالم همه یار است، تو محجوب خیالی بند از مژه بردار، یقین ساز گمان را (همان: ج ۱، ۱۹۵)

بیدل در نهایت اعتراف می‌کند که هنوز به آن مقام یقین نرسیده‌ایم و گرفتار اوهام و شک هستیم:

آیینه یقینیم، اما به ملک اوهام گرد هزار تمثال، پاشیده‌اند بر ما (همان: ۱۷۹)

### نتیجه‌گیری

با توجه به تقسیم بندی که از مقامات و احوال بیان شد، و همچنین اشعاری که در این زمینه از دیوان غزلیات بیدل، مورد شرح و تفسیر قرار گرفت، می‌توان گفت که او به مباحث عرفان عملی تسلط کامل داشته است. سراسر دیوان بیدل از آموزه‌های عرفان عملی موج می‌زند و در دیوان وی کمتر بیتی می‌توان یافت که خالی از معنا و مفهوم عرفانی باشد.

\_\_\_\_\_ بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۵۵

بدون شک، بیدل یکی از شاعران برگزیده ادب فارسی محسوب می‌شود، که در زمینه ادبیات عرفانی، آثار وزین و پرباری با مفاهیم عمیق و ژرف عرفانی از خود برجای گذاشته است. اما یکی از عللی که باعث شده بیدل نسبت به شاعران و عارفان دیگر کمتر مورد توجه قرار گیرد، فهم مشکل اشعار اوست. اشعار بیدل، تشبیهات، ترکیبات و پیچیدگی‌های خاص خود را دارد که فهم آن برای هر کسی آسان نیست، مگر اینکه کسی به زبان بیدل آشنایی داشته باشد.

#### پی‌نوشت‌ها

- ۱- حجّت اله جوانی و سمیه خادمی، فصلنامه مطالعات شبه قاره هند، تابستان ۱۳۹۳، شماره ۱۸، دوره ۶، صص ۷-۲۸.
- ۲- حجّت اله جوانی و سمیه خادمی، فصلنامه عرفانیات در ادب فارسی، تابستان ۱۳۹۳، شماره ۴، سال ۵، صص ۳۹-۶۰.
- ۳- سمیه خادمی و محمد سرور مولایی، دو فصلنامه ادبیات عرفانی، تابستان ۱۳۹۲، شماره ۸، سال ۵، صص ۶۵-۹۱.
- ۴- لیلی عباسی منتظری و حسین آریان، فصلنامه عرفان اسلامی، بهار ۱۳۹۳، شماره ۳۹، صص ۱۹۳-۲۰۶.
- ۵- شهلا خلیل‌اللهی و غفار برج‌ساز، فصلنامه متن پژوهی ادبی، پاییز ۱۳۹۰، شماره ۴۹، صص ۵۳-۷۲.

کتاب نامه:

- ابونصر سراج، عبدالله بن علی، ۱۳۸۶، *اللمع فی التصوف*، به تصحیح رنولدالن نیکلسن، ترجمه قدرت الله خیاطیان و محمود خرسندی، سمنان: دانشگاه سمنان.
- روزبهان بقلی شیرازی، ابومحمد روزبهان بن ابی نصر، ۱۳۷۴، *شرح شطحیات*، به تصحیح و مقدمه هنری کرین، تهران: انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران.
- بیدل، میرزا عبدالقادر، ۱۳۸۶، *دیوان غزلیات*، مقدمه و ویرایش محمد سرور مولایی، تهران: نشر علم.
- حسینی، حسن، ۱۳۶۷، *بیدل، سپهری و سبک هندی*، تهران: صدا و سیما.
- سلجوقی، صلاح الدین، ۱۳۸۰، *نقد بیدل*، تهران: عرفان.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا، ۱۳۸۵، *شاعر آینه‌ها*، تهران: آگاه.
- کاشانی، عبدالرزاق، ۱۳۸۷، *ترجمه اصطلاحات صوفیه*، ترجمه محمد خواجه‌جوی، تهران: مولی.
- هادی، نبی، ۱۳۷۶، *زندگی و نقد و بررسی و گزیده آثار عبدالقادر بیدل*، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: قطره.
- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، ۱۳۸۷، *کشف الحجب*، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، تهران: انتشارات سروش.
- Ahmed Abu Nasr, Abdullah bin Ali, 2008, *Allm Fi Altsvf, the correction Rnvlaln Nicholson*, translating the power of God Khayatian and Mahmoud pleasure, Semnan: Semnan University.
- Baghli Shirazi, Abu Mohammad Rouzbahan bn Abinasr, 1996, *Sharh-e Shathiyyat*, Ed By Henri Corbin, Tehran: Anjomane Iranshenasi FranceIn Tehra.
- Bidel, Abdu\_ghader, 2008, *Divane Ghazaliate Bidel Dehlavi*, third edition, Introduction and Edit by Mohammad Sorour Molaie, Tehran: Alam publication.
- Hoseini, Hasan, 1989, *Bidel, Sepehri and Sabke Hendi*, first edition, Tehran: Sedao Sima publication.
- Saljooghi, Salah Aldin, 2002, *Naghde Bidel*, first edition, Tehran: Erfan publication.
- 6-Shafiee Kadkani, Reza, 2007, *Shaere Aeneha*, Tehran: Agah.

بازتاب عرفان عملی در دیوان غزلیات بیدل دهلوی (۱۵۷-۱۳۰) ۱۵۷

Kashani, Abdul Razzaq, 2009, Tarjomeye Estelahate Sofiye, translated by Mohammad Khajavi, Tehran: Molly.

Hadi, Nabi, 1998, Zandegi va nagh-d-o-barrasi va ghozeid-ye-Asar Abdul-ghader Bidel, Translator: T. Sobhani, Tehran: Ghatreh publication.

Hjvyry, Abul Hasan Ali bin Uthman, 2009, Kashfo Almahjob, introduction and correction and suspension Mahmoud Abedi, Tehran: Soroush.